

داستانهایی درباره توکل



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد
مصطفی و آل طاهرینش

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ۚ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ ۚ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا

و کسی که بر خدا توکل کند، خدا برایش کافی است، [و] خدا فرمان و
خواسته اش را [به هر کس که بخواهد] می رساند؛ یقیناً برای هر چیزی
اندازه ای قرار داده است.

در سوره انفال آیه ۲ خداوند مومنان واقعی را با چند صفت چنین معرفی
می کند: «انما المومنون الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم
آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون؛

[مومنان واقعی کسانی هستند که به هنگام یاد خدا قلبشان می ترسد و به هنگام تلاوت آیات خدا، ایمان شان زیادتر می شود و اینان بر پروردگارشان توکل می کنند...]

».

. اگر کسی توکلش بر خدا باشد قوی ترین فرد است. -

حضرت امام خیلی توکل داشت لذا از ابرقدرتها نمی ترسید و فرمود امریکا هیچ غلطی نمی کند...

امام خمینی

ایشان می فرمایند: «... در همه کارها اتکال به خدا کنید، قدرت ها در مقابل قدرت خدا هیچ است، قوه ها در مقابل قوه الهی نابود است. اتکال به خدا کنید غلبه به هر چیزی می کنید و پیغمبر اسلام با آنکه یک نفر بود در مقابل همه دشمن ها با اتکال به خدا غلبه کرد... نور توحید و پرچم توحید را بر همه ممالک اسلام سایه افکن کرد. برای اینکه اتکالش به خدا بود جبرئیل امین هم پشت سرش بود. شما هم اتکال به خدا کنید

تا جبرئیل امین پشت سر شما با شما همراه باشد فرشتگان با شما همراه باشند^۱

در حال حاضر می بینیم که ملت یمن چون توکل بر دارند با ابرقدرتها در حال جنگند و هیچ هراسی از امریکا و غرب ندارند...

از جمله آثار توکل این است که انسان ناامید نمیشود چون همواره خدا را پشتیبان خود می بیند.

آثار توکل در علم و دانش: شهید ثانی می گوید: آنچه بر معلم و شاگرد - پس از پاک سازی و تصفیه باطن از رذائل اخلاقی و به کار گرفتن علم - لازم و ضروری است این است که سرپای وجودش را از درون و برون متوجه خدا ساخته و در تمام شؤون زندگانی خویش به او متکی باشد و فیض و بهره ها را از پیشگاه الهی، در خواست و دریافت کند؛ زیرا دانش - همان گونه که از بیان امام صادق (علیه السلام) نقل کردیم - از رهگذر تعلیم و تعلم بدست نمی آید، بلکه علم عبارت از نوری است که خداوند

۱. (خمینی، سیدروح الله، صحیفه نور (۲۲جلدی)، ج ۲۲، ص ۱۹۷،^۱

در دل و جان کسی می‌افکند که خواهان هدایت اوست و او نیز متوکل به خدا بوده و امور خویش را به وی واگذار نموده و بر علل و اسباب طبیعی تکیه نکند. اگر این عالم دانشمند در شؤون مختلف زندگانی، صرفاً به علل و اسباب متکی باشد و امور زندگانی خود را به همان‌ها واگذار نماید همین علل و اسباب به صورت بارگران و کمرشکن بر دوش او سنگینی می‌کند و موجب انحطاط شخصیت وی می‌گردد.^۲

(حجتی، سیدمحمدباقر، آداب تعلیم و تعلم در اسلام، (ترجمه منیه المرید نوشته شهید ثانی (رحمة الله علیه))، ص ۱۶۴ و ۱۶۵، چاپ^۲ اول، ۱۳۵۹ هـ.ق، دفتر نشر فرهنگ اسلامی

توکل در اصطلاح یعنی انسان یقین کند اسباب مادی استقلال ندارند و همه مسبب ار خدا هستند فقط و تکیه بر خدا باید کرد و همه چیز را از او ببیند و ایمان به حمایت الهی در او باشد.

قرآن می فرماید:

((انه ليس له سلطان على الذين آمنوا و على ربهم يتوكلون)).

یعنی شیطان حکومتی و تسلطی بر کسانی که ایمان آورده و بر خدایشان توکل می کنند ندارد.

توکل از سه چیز تشکیل می شود اول یقین بقدرت بی پایان خدا که:

((انه على كل شيء قدير)) خدا بر هر چیزی قادر است.

دوم دانستن اینکه خداوند ر همه نهان ها و آشکارها عالم است و باصطلاح عالم السرو الخفيات است.

سوم علم به اینکه پروردگار عالمیان منتهی محبت و شفقت را به بندگانش دارد. مادر چقدر به فرزندش علاقه دارد هزاران درجه بلکه بالاتر و به مقدار نامتناهی پروردگار نسبت به بنده اش دارد.

علی (علیه السلام) می فرماید:

((من توکل علی الله هانت له الصعاب و نسهلت علیه الاسباب و تبوء لخفض
والكرامه))

کسیکه بر خدا توکل کند سختی برای او آسان و اسباب برای او راحت شده و
کرامه سهولت برای او پیدا می شود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

((ان سرک ان تكون اقوی الناس فتوکل علی الله))

اگر می خواهی قوی ترین مردم باشی پس به خدا توکل کن.

علامه طباطبائی در این رابطه می فرماید: رشد فکری آن است که وقتی انسان
امری را اراده می کند و به منظور رسیدن به آن متوسل به اسباب عادی می شود
در عین حال معتقد است که تنها سببی که مستقل به تدبیر امور است خدای
سبحان است و استقلال و اصالت را از خودش و اسباب عادیه نفی نموده و بر خدا
توکل می کند.

گویند حقیقت تو کل آنست که اگر آسمان رویین شود یعنی از او باران نیاید و
زمین آهنین گردد یعنی از او نیات نروید بنده داند که خدا او را فراموش نکند و
روزی او رساند.

روزی از آنجا که فرستاده اند
آن خوری اینجا که ترا داده اند
شرم نداری که غم نان خوری
کانچه نصیب تو بود آن خوری
هر چه که روزیست رسد درزمان
و آنچه نباشد نرسد بیگمان
پس ز پس آنچه نخواهد رسید
زحمت بیهوده نباید کشید.

به حضرت موسی (ع) ندا رسید که نمک طعامت را از من بخواه یعنی باید
بدانی که به امید خدا دنبال نمک بروی که اگر تمام دنیا پر از نمک باشد و خدا
نخواهد بدست تو نخواهد رسید.

اگر این گونه بگوید زیانی ندارد.

از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده در تفسیر آیه مبارکه :

((و ما يؤمن اكثر هم بالله الا و هم مشركون)) (سوره يوسف) اكثر آنها به خدا

ایمان نیاوردند و مشرک هستند.

منظور از شرک بخدا چنین است که یکی می گوید اگر فلانی نمی بود از بین رفته بودم یا اگر فلانی نمی بود من به این مال نمی رسیدم . و یا اینکه می گوید اگر فلان کس بما توجه نمی کرد خانواده ام از بین رفته بودند. نمی بینی چگونه شریک برای خدا بواسطه همین سخن قرار می دهد از نظر روزی دادن و جلوگیری از پیش آمد. راوی می گوید عرض کردم پس در چنین مواردی چگونه بگوید : بگوید اگر خداوند بر من منت نمی گذارد بواسطه فلان شخص، از بین می رفتم صحیح است؟ حضرت فرمود: آری اگر اینطور بگوید زیانی ندارد. (متأسفانه اکثر ما دچار شرک خفی هستیم و بجای اینکه در همه مسائل و حوادث، فقط خداوند منان را مسبب الاسباب بدانیم و او را همه کاره عالم هستی بخوانیم و فقط به او امید داشته باشیم و همانطوری که در سوره حمد همه روزه می گوییم: ایاک نعبد و ایاک نستعین، فقط تو را عبادت می کنیم و فقط از تو

کمک می خواهیم، هر موقع دچار گرفتاری شدیم فقط از خداوند مهربان کمک
بخواهیم. برعکس. در مشکلات دنبال این هستیم که از دوستان چه کسی می
تواند بما کمک کند و سراغ او برویم. و اگر دوستی بما کمک کرد نمی گوییم
خداوند این را واسطه قرار داد. بلکه می گوییم اگر این دوست ما دست ما را نمی
گرفت دچار مشکل می شدیم! در حالی که این دوست ما هم بنده ضعیفی از
بندگان خداست که هران احتمال دارد اجلش برسد و از دنیا برود و خودش نیاز به
مدد الهی دارد.)

رسول خدا (ص) فرمود: هرگاه شما بطوریکه باید و شاید به خدا توکل کنید
خداوند مانند مرغی که گرسنه از آشیانه بیرون می آید و سیر به لانه برمی گردد
بشما روزی می دهد.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: در یکی از کتابهای آسمانی خواند ام که خدا
می فرماید سوگند به بزرگواری و جلال و برتری خود بر عرشم هر کس بدیگری
چشم داشته باشد او را ناامید می سازم و او را پیش مردم خوار می کنم و از قرب
خود می رانم و از وصال خود محروم می دارم آیا در سختیها به دیگری توجه می
کند؟ با آنکه کلید همه شاداید در دست من است و بدیگری امیدوار می گردد و
به اندیشه باطل خود حلقه درب خانه غیر را میکوبد با آنکه گشایش هر درهای

بسته بدست من است و درب خانه من برای هر که مرا بخواند باز است . پس
کیست آرزومند بمن تا ناگواریهای او را برطرف سازم و کیست امیدوار بمن تا
امیدوارش گردانم.

پیامبر(ص) فرمود: کسیکه می خواهد خوشحال شود که از همه مردم ثروتمند
تر است بایستی اعتمادش به آنچه نزد خدا است بیشتر باشد از آنچه خود در تحت
اختیار دارد.

توکل ناصحیح:

حکایت کرده اند یکی از پارسایان از شهرها دوری گزیده و به غار کوهی
پناهنده گردید و نی گفت از هیچکس سؤال نمی کنم و دست نیاز بدر خانه
احدی دراز نمی نمایم . جز اینکه خدای متعال روزی مرا کرامت فرماید. هفت
روز به همین کیفیت گرسنه و تشنه بسر برد تا نزدیک بود بمیرد و بالاخره در
روزی از هیچ طرف بروی او گشاده نشد پارسا که از گرسنگی بیچاره شده بود
سر بطرف آسمان بلند کرد عرضکرد پروردگارا اگر می خواهی مرا زنده بداری
روزی که قسمت من فرموده ای برای من عنایت فرما و گر نه روح مرا بگیر و از
این بیچارگی رهائی ده خدای متعال بدو وحی فرمود سوگند به بزرگی و

ارجمندی خودم تا وقتی که یکی از شهرها وارد نشوی و با مردم نشست و
برخاست نکنی و با آنان هم آهنگی ننمائی روزی به تو نخواهم داد پارسا ه از
اندیشه نارسای خود بهره مند یشد طبق دستور وارد شهری شد و با مردم همکاری
کرد و آب و نان مقسومیش اعطا گردید و بی اندازه شرمسار بود خدا به او وحی
کرد خواستی با زهد خود حکمت دنیوی مرا تعبیر دهی مگر نمی دانی هرگاه
روزی بنده ام را بدست بندگانم مرحمت فرمایم دوست تر دارم تا بدست توانای
خود کرامت فرمایم.

قرآن می فرماید:

((الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمان و قالوا
حسبنا الله ونعم الوكيل)).

اهل ایمان کسانی هستند وقتی که مردم به آنها می گویند همه علیه شما هستند
پس ترسانند ایشان را اما اهل ایمان با شنیدن لین سخنان ایمانشان بیشتر شده و می
گویند خداوند ما را کفایت می کند و او است بهترین تکیه گاه.

در اصول کافی است که محمد بن عجلان بدهی سختی مبتلا شد و به فکر افتاد
یزد حاکم مدینه برود و از نفوذ او استفاده کند در راه به محمد بن عبدالله بن زین
العابدین (ع) رسید و او از مقصرش سؤال کرده محمد بن عجلان گفت نزد حاکم

می روم تا گرفتاریم برطرف شود محمد بن عبدالله گفت خودم شنیدم از امام صادق(ع) که ضمن حدیث قدسی فرمود خدا گفته است:

((و عزتی و جلالی لا قطعن امل کل مؤمن غیری))

به عزت و جلالم سوگند هر آینه قطع می نمایم آرزوی هر کس را که به غیر من امید دارد.

محمد بن عجلان گفت دوباره بگو. روایت را برایش دوباره خواند گفت دوباره بخوان او هم مرتبه سوم خواند خوب که این حدیث در او اثر کرد گفت: به خدا امید دارم و به او کارم را واگذار نمودم. پس نرفت پیش حاکم و کارش درست شد.

کلمه: ((لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم)).

یعنی: هیچ جنبشی و قدرتی در عالم نیست مگر بواسطه خداوند بلند مرتبه و عظیم.

و برای گوینده اش چه ثوابها است همان توکل کردن در اعمال را برای انسان بیان می کند.

توکل حضرت ابراهیم(ع):

گویند: حضرت ابراهیم(ع) وقتی که بدستور نمرود به آتش افکنده شد جبرئیل گفت حاجتی داری گفت: به تو نه عرض کرد پرسید به آنکه داری بگو فرمود:

((حسبی عن سؤال علمه بحالی))

خدا به عالم عالم است و نیازی به سؤال نیست.

روایت است که در آخرین حج پیامبر حضرت حلقه درب کعبه را گرفته و روبه اصحاب فرمود:

((ان روح الامین نفث فی روعی انه لن تموت حتی یستکمل رزقها فاتقوا الله و اجملو فی الطلب))

بدرستی که روح الامین به من رساند که هیچ بشری نمی میرد مگر این که روزیش کامل شده باشد پس از خدا بترسید و حرص نزنید.

نجات یک دسته در میان پنج دسته:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیثی فرمود: کردم بر پنج مرتبه هستند عده ای از آنها روزی را از کسب می بیند نه از خدا که ایش ان کافرنده و عده ای روزی را از کسب و از خدا می بینند و ایشان مشرکند و عده ای روزی را از خدا دیده و کسب را سببی برای روزی می دانند ولی امید ندارند که خدا به آنها عطا می کند یا نه پس ایشان منافقند که در راز قیت خدا شک دارند و عده ای از مردم اعتقاد دارند که روزی رسان خداست و کسب سبب روزی است ولی حق خدا را از اموالشان ادا نموده و در راه طلب روزی معصیت خدا را نمی نمایند که اینها مؤمن و مخلص واقعی هستند. امام صادق (علیه السلام) فرمود: خدا وحی کرد به داود پیامبر که بنده ای از بندگان اگر فقط به من اطمینان و توکل کرد و من از نیت او آگاهم پس اگر آسمانها و زمین و هر آنچه در اینها است با او دشمنی کنند من او را از آن گرفتاریها نجات می دهم و اگر بنده ای به مخلوقاتم تکیه کند و به من اطمینان نکند و مت از نیتش آگاهم پس همه اسباب آسمانها و زمین را از او قطع می کنم و زمین زیرش را برایش خشناک می کنم و اهمیتی ندارد که به کدام زمین هلاک شود.

در این کتاب داستانهای زیبایی درباره توکل آورده شده است.

بهار 1404. کرمانشاه

یک داستان شیرین:

یکی از حکام بسفر شکار رفته بود در وسط روز سفره ناهار را پهن کرده و مرغ بریانی را درنزد او می گذارند تا می خواهد بخورد ناگهان شاهینی از بالا مستقیماً می آید و در چشم بهم زدنی مرغ را بلند می کند و می برد. حاکم متغیر می شود و دستور می دهد همه سوار شده و شاهین را تعقیب کنند و بعد از مدتی شاهین فرود می آید و متوجه میشود مرغ را در دهان مردی که دستها و پاهایش بسته است می گذارد وقتی احوال مرد را می پرسند می گوید یکی از تجار بودم راهزنان مرا لخت کردند و دستها

و پاهای مرا بستند و این شاهین پیدا شد و برای من نان و آب آورد حاکم با شنیدن این مطلب دچار تنبه شده و از حکومت دست کشیده از زهاد شد.

آمده است: علی بن ابی طالب (علیه السلام) از خانه بیرون آمده بود و طبق معمول به طرف صحرا و باغستانها که با کار کردن در آنجاها آشنا بود می رفت، ضمناً باری نیز همراه داشت. شخصی پرسید: یا علی چه چیز همراه داری علی (علیه السلام) فرمود: درخت خرما انشاءالله آن مرد تعجب کرد و گفت درخت خرما اما وقتی بعد از مدتی او و دیگران دیدند تمام هسته های خرمایی که آن روز علی همراه می برد که کشت کند و آرزو داشت در آینده هر یک درخت خرمای تناور شود به صورت یک نخلستان در آمد و تمام آن هسته ها سبز و هر کدام درختی شدند تعجبشان زاید شد.

در زمان امام صادق (علیه السلام) یکسال نرخ گندم و نان، روز به روز در مدینه بالا می رفت نگرانی و وحشت بر همه مردم مستولی شده بود آن کس که آذوقه سال را تهیه نکرده بود در تلاش بود که تهیه کند و آن کس که تهیه کرده بود موظف بود آن را حفظ کند و در این میان مردمی هم بودند که بواسطه تنگدستی مجبور بودند روز به روز آذوقه خود را از بازار بخرند. امام صادق (علیه السلام) از معتب وکیل خرج خانه خود پرسید ما امسال در خانه گندم داریم وکیل حضرت جواب داد بلی یابن رسول الله و قدری که چندین ماه را کفایت کند گندم ذخیره داریم. حضرت فرمود: آنها را به بازار ببر و در اختیار مردم بگذار و بفروش. آن مرد عرض کرد: یابن رسول الله گندم در مدینه نایاب است اگر اینها را بفروشم دیگر خریدن گندم برای ما میسر نخواهد شد. حضرت فرمود: همین است که

گفتم همه را در اختیار مردم بگذار و بفروش . معتب دستور امام را اطاعت کرد
گندمها را فروخت و نتیجه را گزارش داد. امام به او دستور داد: بعد از این نان
خانه مرا روز به روز از بازار بخر نان خانه من نباید با نانی که در حال حاضر مردم
مصرف می کنند تفاوت داشته باشد نان خانه من باید بعد از این نیمی از گندم و
نیمی از جو باشد من توانایی دارم که تا آخر سال خانه خود را با نان گندم به
بهترین وجهی اداره کنم ولی این کار را نمی کنم تا در پیشگاه الهی مسئله اندازه
گیری معیشت را رعایت کرده باشم.

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای

نبرد رگی تا نخواهد خدای

مردی در زمان امام صادق (علیه السلام) چند دختر داشت و در بستر بیماری افتاد در حال احتضار بود پس حضرت بر بالین او حاضر شده و پرسید؟ چه حاجتی داری آن مرد گفت غم دخترانم را می خورم که چگونه بعد از من زندگی می کنند حضرت فرمود: آن کس که این فرزندان را به تو داد و تاکنون آنها را روزی داده بعد از تو هم آنها را روزی میدهد.

در روایت است وقتی صبح شخصی از خانه بیرون می آید شیاطین درب در منتظرند وقتی بیرون آمد گفت: (آمنت بالله و تو کلت علی الله) بخدا ایمان آورده و بر او توکل کردم شیاطین فرار می کنند.

روایت است روزی امام هفتم (علیه السلام) بیمار شد طبیب جهودی را آوردند تا معالجه کند حضرت فرمود: کمی صبر کن من دوستی دارم می خواهم با او مشورت کنم آنگاه روی خود از طبیب برگردانیده بجانب قبله توجه نمود و این جملات را فرمود: خدایا تو مرا بیمار کرده ای و تو نیز طبیب منی بفضل خویش نظری به این بنده بیفکن و از شراب دوستی و عشق خود مرا جا می بده و شیرینی مقام قربت را بر آن اضافه نما.

هنوز حضرت این جملات را تمام نکرده بود که اثر بهبودی در صورت مبارکش ظاهر شد و همان آن بکلی مرض زائل گشت. طبیب با تحیری عجیب می نگریست. بعد از مشاهده این امر، طبیب پیش آمد گفت ای سرور من! اول گمان کردم تو بیماری و من طبیب اکنون آشکار شد که من بیمارم و تو طبیب از

تو خواهش می کنم مرا معالجه نمائی . حضرت اسلام را بر او عرضه داشت و او
مسلمان شد.

اثر درخشان بر آوردن حاجت نیازمندان:

در کتاب داستانهای شگفت آمده که سید حسین ورشوچی که در بازار تهران
ورشو فروشی داشته وقتی سرمایه اش از کفش می رود و مقدار زیادی
بدهکار میشود می گوید روزی دهتری وارد مغازه ام شد و گفت: من یهودیه ام
پول ندارم و صدویست تومان دارم و می خواهم شوهر کنم و شنیده ام تو شخص
درستکاری هستی این مبلغ را بگیر و معادل آن اجناسی که در این ورقه نوشته
شده است جهت جهیزیه ام بده قبول کردم و آنچه داشتم دادم و بقیه را از مغازه
ای دیگر تدارک کردم و قیمت مجموع صد و پنجاه تومان شد دهتر گفت: جز
آنچه دادم ندارم گفتم من نمی خواهم دهتر سر بالا کرد و به من دعا کرد و رفت
پس اجناس را در گاری گذاردم و چون کرایه را نداشت بدهد از خودم دادم و

بخانه اش رفت روزی با خودم گفتم که رفیقم حاج آقا علاقه بند که از ثروتمندان تهران است حالم را بگویم و مقداری پول بگیرم ؛ صبح زود شمیران رفتم دو من سیب به عنوان هدیه خریدم در امامزاده قاسم در باغ او رازدم باغبان آمد سیب را دادم و گفتم به حاجی بگوئید حسین ورشوچی است چون گرفت و رفت بخود آمدم و خود را ملالت کردم چرا رو به خانه مخلوقی آوردی و به امید غیرا و حرکت کردی فوراً پشیمان شده و فرار کردم و به صحرا رفتم و در خاکها به سجده و گریه مشغول شدم و مرتباً وبه و از پروردگا خود طلب آمرزش می نمودم چون خواستم به شهر برگردم از راهی که احتمال نم رفت گماشتگان حاجی مرا ببیند برگشتم و چون می دانستم دنبال من خواهد فرستاد تانزدیک ظهر مغازه نرفتم و قتیکه مطمئن شدم که دیگر کسی از گماشتگان حاجی را نمی بینم به مغازه آمدم . شاگردان گفتند تاکنون چند مرتبه گماشتگان حاجی علی آقا آمدند و تو نبودی بلا فاصله نوکر او آمد و گفت شما که صبح آمدید چرا برگشتید الحال حاجی منتظر شما است. گفتم اشتباه شده است رفت پسر حاجی آمد و گفت: پدرم منتظر شما است گفتم من با ایشان کاری ندارم بالاخره رفت پس از ساعتی دیدم خود حاجی با عصا و حال مریض آمد و گفت چرا صبح برگشتی حتما کاری داشتی بگو بینم حاجت تو چیست؟ من سخت منکر شدم و گفتم اشتباه شده است. خلاصه حاجی با قهر و غیظ برگشت چند روز بعد هنگام

ظهر در خانه نان و انگور می خوردم یکی از تجار که با من رفاقت داشت وارد خانه شد و گفت جنسی دارم که بکار تو می خورد و مدتیست انبار منزل را اشغال کرده و آن خشت لعاب ورشو است گفتم نمی خواهم بالاخره بمن فروخت بهامان مبلغی که خریده بود از قرار خشتی 17 تومان یسیه . زرف عصر تمام آنها را که از هزار متجاوز بود آورد انبار مغازه ام پر شد فردا یک خشت را برای نمونه بکار خانه ورشو سازی بردم گفتند از کجا آوردی مدتی است این جنس نایاب شده بالاخره خشبی پنجاه تومان خریدند و من تمام بدهی خود را پرداختم و سرمایه را نو کردم و شکر خدا رابجا آوردم.

توکل حضرت امام

آقای انصاری از اعضاء دفتر حضرت امام (رحمة الله عليه) پیرامون مقام یقین و توکل حضرت امام این طور نگاشته اند: یکی از بارزترین صفات روحی امام اطمینان خاطر است و همه کسانی که امام را درک کرده اند می دانند که در تمام فراز و نشیب ها و سختی های زندگی خود، حتی یک لحظه دچار اضطراب و تزلزل نگردیده است؛ و خود را در هیچ حادثه ای به قول معروف نباخته است... در هر پیشامد ناگواری که آثار سوء اضطراب در چهره همگان و بدون استثنا از مسئولین تا مردم نمودار بوده است امام همانند کوهی استوار، نه تنها ذره ای مضطرب نبوده، بلکه خود این حالت باعث سکون خاطر و اطمینان سایرین گردیده است... امام را در (عصر طاغوت) می خواهند به سوی تهران حرکت دهند یاران در کنار ماشین گریه می کنند ولی آنان را دعوت به صبر می کند. این سخن

خودشان است که: در بین راه قم و تهران ناگهان ماشین از جاده اصلی منحرف شد به خاکی و من یقین کردم که می‌خواهند مرا بکشند. ولی مجدداً به جاده اصلی بازگشت در خود مراجعه کردم و دیدم هیچ تغییری در من حاصل نشده است. یا در جریان حمله بسیار حساب شده عراق به ایران... امام ناگهان بر دریائی از شعله‌ها و احساسات و تزلزلها آب اطمینان و صبر می‌باشد و به آرامی می‌گوید: «دزدی آمد و سنگی انداخت و رفت»... در جریان اشغال لانه جاسوسی، اکثر مسئولین مخالف بودند هر روز مساله تازه‌ای مطرح می‌کردند: یکی می‌گفت با آمریکا نمی‌شود جنگید. دیگری می‌گفت: آمریکا در منطقه نیرو پیاده کرده، یکی اظهار می‌کرد: ناوگان چندم آمریکا آمده است. ولی تنها امام بود که می‌فرمود: آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند. روزی یکی از شخصیت‌های انقلابی از توطئه‌ها پیش امام گله کرد که ایشان به آرامی دست به سینه‌اش زده فرمود: تو چرا می‌ترسی. هیچ طور نمی‌شود.^۳

در ماه‌های نخست آغاز جنگ بود. در یکی از روزهای فراموش نشدنی و غمبار، نزدیکیهای ظهر بود که تلفن زنگ زد و من (رسولی

(...) «فرازهائی از ابعاد روحی اخلاقی، عرفانی امام خمینی» ص ۲۴، با مقدمه: انصاری کرمان، تهران، نشرهادی، ۱۳۶۱^۳

محلاتی) که پای گوشی بودم تلفن را برداشتم و متوجه شدم که مهندس غرضی است که آن موقع استاندار خوزستان بود. پس از سلام و تعارف با دلهره و اضطراب به من گفتند فلانی این خبر را فوراً به امام بدهید و پاسخ آن را هم بگیرید و به من بگویید. خرمشهر سقوط کرده و آبادان! هم در خطر سقوط است تکلیف چیست؟

من با شنیدن این خبر بدون عبا و عینک به اتاق بغل دفتر امام که اتاق پذیرایی امام (رض) بود رفتم و با توجه به همان نظم دقیق زندگی امام (ره) می دانستم که ایشان در آن زمان که اذان ظهر می گفتند سر سجاده نماز و آماده انجام فریضه ظهرند با همان وضع خود را به جلوی سجاده نماز ایشان رساندم، دیدم مشغول اقامه نمازند. مرا که با آن وضع دیدند فرمودند: چه خبر شده است؟

من سخنان آقای غرضی را بازگو کردم و عرض کردم: گوشی در دست ایشان است و منتظر پاسخ و دستور حضرت عالی هستند. امام (ره) طوری که انگار هیچ مطلب غیر معمول نشنیده بودند با همان آرامش و طمأنینه همیشگی فرمودند:

!بروید به ایشان بگویید جنگ است آقا! جنگ است

همین دو جمله را گفتند و به دنبال گفتن فصول بعدی اقامه خود رفتند

وسپس هم بدون توجه به اینکه من هنوز ایستاده‌ام، تکبیره الاحرام

گفتند و با طمأنینه نماز ظهر را شروع کردند. (پابه پای آفتاب

(ج 2 ص 176)

تاجر متوکل

در زمان پیامبر اسلام (ص) مردی همیشه به خدا توکل می کرد و برای نجات از شام به مدینه می آمد. روزی در راه دزد شامی سوار بر اسب، بر سر راه او آمد و شمشیر برای کشتن او کشید

تاجر گفت: ای سارق اگر مال من را می خواهی، مالم را بگیر و از قتل من بگذر.

سارق گفت: باید تو را بکشم، اگر ترا نکشم مرا به حکومت معرفی می کنی. تاجر گفت: پس به من مهلت بده تا دو رکعت نماز بخوانم؛ سارق او را امان داد تا نماز بخواند

مشغول نماز شد و دست به دعا بلند کرد و گفت: بار خدایا از پیامبر
(ص) تو شنیدم هر کس توکل کند و ذکر نام تو گوید در امان باشد، من
در این صحرا کسی را ندارم و به کرم تو امیدوارم

چون این کلمات بر زبان آورد و به دریای صفت توکل خویش را
انداخت، دید سواری بر اسب سفیدی آشکار شد، و سارق با او درگیر
شد. آن سوار به یک ضربه او را کشت و به نزد تاجر آمد و گفت: ای
توکل کننده، دشمن خدا را کشتم و خدا تو را از دست او رها کرد. تاجر
گفت: تو کیستی که در این صحرا به داد من غریب رسیدی؟

گفت: من توکل توام که خدا مرا به صورت ملکی در آورده و در آسمان
بودم که جبرئیل به من ندا داد: که صاحب خود را در زمین دریاب و
دشمن او را هلاک کن. الان آمدم و دشمن تو را هلاک کردم، و ناپدید
شد. تاجر به سجده افتاد و خدای را شکر کرد و به فرمایش پیامبر (ص)
در باب توکل اعتقاد بیشتری پیدا کرد

پس تاجر به مدینه آمد و خدمت پیامبر (ص) رسید و آن واقعه را بازگو کرد، و حضرت تصدیق فرمود آری توکل را به اوج سعادت می‌رساند و درجه متوکل درجه انبیاء و اولیاء و صلحاء و شهداء است.

توکل غلام

در سالی که قحطی بیداد کرده بود و مردم همه زانوی غم به بغل گرفته بودند. مرد عارفی از کوچه ای می گذشت غلامی را دید که بسیار شادمان و خوشحال است. به او گفت

چه طور در چنین وضعی می خندی و شادی می کنی؟

جواب داد که: من غلام اربابی هستم که چندین گله و رمه دارد و تا وقتی برای او کار می کنم روزی مرا میدهد پس چرا غمگین باشم در حالی که به او اعتماد دارم؟

آن مرد که از عرفای بزرگ ایران بود، می گوید: از خودم شرم کردم که
یک غلام به اربابی با چند گوسفند توکل کرده و غم به دل راه نمی دهد و
!...من خدایی دارم که مالک تمام دنیا است و نگران روزی خود هستم

اعتماد به غیر خدا

جبرئیل در زندان نزد حضرت یوسف آمد و گفت: ای یوسف چه کسی
ترا زیباترین مردم قرار داد؟ فرمود: پروردگار

گفت: چه کسی ترا نزد پدر محبوب‌ترین فرزندان قرار داد؟ فرمود:
خدایم.

گفت: چه کسی کاروان را به سوی چاه کشانید؟ فرمود: خدای من

گفت: چه کسی سنگی که اهل کاروان در چاه انداختند از تو باز داشت؟
فرمود: خدا

گفت: چه کسی از چاه ترا نجات داد؟ فرمود: خدایم

گفت: چه کسی ترا از کید زنان نگه داشت. فرمود: خدایم

گفت اینک خداوند می‌فرماید: چه چیز ترا بر آن داشت که به غیر من
نیاز خود را باز گوئی، پس هفت سال در میان زندان بمان (به جرم اینکه
(به ساقی سلطان اعتماد کردی و گفتی: مرا نزد سلطان یاد کن

و در روایت دیگر دارد که خداوند به وی وحی کرد: ای یوسف چه کسی
آن رؤیا را به تو نمایاند؟ گفت: تو ای خدایم

فرمود: از مکر زن عزیز مصر چه کسی ترا نگه داشت؟ عرض کرد: تو
ای خدایم

فرمود: چرا به غیر من استغاثه کردی و از من یاری نجستی، اگر به من
اعتماد می کردی از زندان ترا آزاد می کردم به خاطر این اعتماد به خلق،
هفت سال باید در زندان بمانی

یوسف آن قدر در زندان ناله و گریه کرد که اهل زندان به تنگ آمدند،
بنا شد یک روز گریه کند و یک روز آرام بگیرد

توکل شیخ محمد تقی بافقی

این عالم مجاهد پس از آزادی از زندان رضا شاه به شهر ری تبعید شد. گویند؛ روزی در منزل نشسته بود که رئیس شهر بانی شهر ری وارد شد و پس از سلام و اجازه جلوس نزدیک در اتاق نشست و عرض کرد: آقا من از طرف مقامات مافوق خود مأموریت دارم آنچه مورد احتیاج شماست، فراهم می‌کنم. ایشان مظهر توحید و توکل بودند، ناراحت شده و گفتند: تو چکاره‌ای که ادعای برآوردن جمیع حوائج مرا می‌کنی؟ جواب داد: من رئیس شهر بانی هستم. ایشان گفتند: من الان احتیاج دارم که در این هوای صاف و آفتابی ابری در صفحه آسمان ظاهر شود و برای طراوت زمین باران ببارد، تو می‌توانی چنین خواسته‌ای را انجام دهی؟ جواب داد: نه نمی‌توانم، ایشان گفتند: مافوق تو چه طور؟ مافوق مافوق تو و شاه مملکت چه طور؟ جواب منفی بود. ایشان فرمودند: پس تو که به عجز خود و همه سران مملکتی اقرار داری و به گدائی آنها اعتراف می‌کنی چگونه می‌خواهی نیازهای مرا برآوری؟ برخیز و دیگر از این

گونه حرفهای شرک آمیز زن. رئیس شهربانی خجل زده برخاست و دانست که با این مجسمه توکل و توحید نمی تواند طرف شود.^۴

سیمای فرزندگان، ص 389 مختاری، رضا، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی⁴

توکل سید علی قاضی

جناب آیت‌الله سیدعباس قوچانی وصی مرحوم آیت‌الله علی آقا قاضی برای اینجانب نقل کرد که مرحوم علی آقا قاضی معمولاً در حال تردد بین نجف و کوفه بودند و من مطمئن بودم که ایشان پولی در بساط ندارد و برایم همیشه جای سؤال بود که مخارج این رفت و آمد بین نجف و کوفه چگونه تا مین می‌شود تا اینکه یک روز که ایشان عزم کوفه را داشت از خانه خارج شدند و من مخفیانه پشت سر ایشان راه افتادم... ایشان از میان بازار عبور کرد تا به ترمینال رسید و مستقیم رفت که سوار ماشین شود، ناگهان دیدم که درست هنگامی که مرحوم قاضی پایش را روی پله ماشین گذاشت سیدی به سرعت آمد و مقداری پول به قاضی داد. ایشان برگشت نگاهی به پشت سر کرد لبخندی زد و به من فهماند اگر انسان صبر کند و توکل نماید، خداوند اینگونه می‌رساند.»^۵

اسوه عارفان، گفته‌ها و ناگفته‌ها درباره مرحوم قاضی ره، ص 81 حسن زاده، صادق،^۵

علویه از من انگور خواسته، من هم از خدا انگور خواستم

آیت الله نجابت می فرمود: آیت الله شیخ علی محمد بروجردی
اول مجتهد و اول متقی نجف بود. برای ما مثل یک گوهر بود. یک سال
قبل از رحلتشان ایشان قصه ای برای ما نقل کرد که خودم نیز از آقای
قاضی شنیده بودم.

فرمود: هفت سال من همه چیز را تعطیل کردم، درس، مباحثه و
... و مدام در محضر آقای قاضی (ره) بودم. قشنگ جانم در کالبدم قرار
گرفته بود، حسابی داشتم آدم می شدم... خدا رحمت کند ایشان را در
عمرش برنج درسته نخورد، مگر چند روز از آخر حیاتش... همیشه
خرده برنج می خورد (در نجف قیمت خرده برنج ربع قیمت برنج درسته
...بود) ایشان خرده برنج می خورد آن هم خیلی کم

ایشان می فرمود: یک وقت از عجایب خدای جلیل پول مفصلی
برای ما رسیده بود. لذا از ناحیه بی پولی هیچ مشکلی نداشتم. سر کیف
هم بودم، با زن و بچه هم نهایت ادب را به خرج می دادم. هیچ با آن ها
تندی نمی کردم... نشسته بودم با زن و بچه مشغول سخن گفتن، پول

هم که داشتم، زندگیم هم که مرتب بود. یک دفعه احساس کردم قلبم را کد است، مضطرب شدم، اصلاً قرار از من رفت. شب هایی که بی پول بودم، مشکل فراوان داشتم، اصلاً این طور نمی شدم. دیدم نه میل نشستن دارم، نه میل حرف زدن، نه میل مطالعه، نه خواب. سر تا پایم را بی قراری و اضطراب فراگرفته بود. گفتم بروم طرف حرم امیرالمؤمنین (ع) شاید از ناحیه ایشان شفا پیدا کنم. از در سلطانی وارد شدم. رفتم بالای سر، دیدم حالم هیچ فرقی نکرد، کمی تأمل کردم دیدم قلبم مرا میل می دهد به طرف بازار بزرگ. بی اختیار و با نهایت اضطراب متوجه بازار بزرگ شدم، قلبم، نفسم، فهمم همه مرا متوجه بازار بزرگ می کرد. رسیدم در آخر بازار، یک دفعه دیدم آقای قاضی دارند تشریف می آورند.

تا چشمم افتاد به آقای قاضی مثل جوجه ای که ترسیده باشد چطور خودش را به سرعت در آغوش مادر و زیر پر و بال مادرش قرار می دهد، بنده هم با سرعت مثل برق خودم را رساندم به آقای قاضی، دست ایشان را گرفتم و بوسیدم، عرض کردم آقا خیر است انشاءالله.

آقای قاضی فرمود: البته خیر است. علویه از من انگور خواسته، من هم از خدا انگور خواستم.

من هم بی اختیار دستم رفت توی جیبم، و همه پولم را درآوردم و تقدیم کردم به آقای قاضی. ایشان یک مختصری مثلاً یک بیستم دینار برداشت و فرمود: همین قدر برای انگور خریدن بس است. برو دست خدا. حالا من از وقتی به آقای قاضی رسیدم اصلاً خودم و حالم را فراموش کردم. همان موقع که آقای قاضی فرمود برو به دست خدا متوجه خودم شدم و دیدم حالم خوش است، اصلاً آن بیقراری و اضطراب و ... همه رفته است.

نامه واقعی به خدا

(این نامه هم اکنون در موزه گلستان نگهداری میشود)

این ماجرای واقعی در مورد شخصی به نام نظرعلی طالقانی است

که در زمان ناصرالدین شاه ،دانش آموزی در مدرسه ی مروی تهران بود

.و بسیار بسیار آدم فقیری بود

.یک روز نظرعلی به ذهنش می رسد که برای خدا نامه ای بنویسد

نامه ی او در موزه ی گلستان تهران تحت عنوان "نامه ای به خدا"

.نگهداری می شود

مضمون این نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت جناب خدا

سلام علیکم ،

اینجانب بنده ی شما هستم

از آن جا که شما در قران فرموده اید : "و ما من دابه فی الارض الا علی
الله رزقها" «هیچ موجود زنده ای نیست الا اینکه روزی او بر عهده ی من
است.»

من هم جنبنده ای هستم از جنبندگان شما روی زمین

"در جای دیگر از قران فرموده اید : "ان الله لا یخلف المیعاد

مسلم خدا خلف وعده نمیکند

بنابراین اینجانب به چیزهای زیر نیاز دارم

همسری زیبا و متدین

خانه ای وسیع

یک خادم

یک کالسکه و سورچی

یک باغ

مقداری پول برای تجارت

لطفا بعد از هماهنگی به من اطلاع دهید

مدرسه مروی-حجره ی شماره ی ۱۶- نظرعلی طالقانی

نظرعلی بعد ز نوشتن نامه با خودش فکر کرد که نامه را کجا بگذارم؟

می گویند،مسجد خانه ی خداست

پس بهتره بگذارمش توی مسجد

می رود به مسجد در بازار تهران(مسجد شاه آن زمان) نامه را در پشت

بام مسجد در جایی قایم میکنه و با خودش میگه: حتما خدا پیداش

میکنه! او نامه را پنجشنبه در پشت بام مسجد می ذاره

صبح جمعه ناصرالدین شاه با درباری ها می خواسته به شکار بره

کاروان او از جلوی مسجد می گذشته،

از آن جا که (به قول پروین اعتصامی)

"نقش هستی نقشی از ایوان ماست آب و باد و خاک سرگردان ماست"

ناگهان به اذن خدا یک بادتندی شروع به وزیدن می کنه

.نامه ی نظرعلی را از پشت بام روی پای ناصرالدین شاه می اندازه

ناصرالدین شاه نامه را می خواند و دستور می دهد که کاروان به کاخ

.برگردد

او یک پیک به مدرسه ی مروی می فرستد،

.و نظرعلی را به کاخ فرا می خواند

وقتی نظرعلی را به کاخ آوردند

:دستور می دهد همه وزرایش جمع شوند و می گوید

نامه ای که برای خدا نوشته بودید ،ایشان به ما حواله فرمودند

.پس ما باید انجامش دهیم

.و دستور می دهد همه ی خواسته های نظرعلی یک به یک اجراء شود

.این نامه الآن در موزه گلستان موجود است و نگهداری می شود

.این مطلب را میتوان درس واقعی توکل نامید

یادت باشه وقتی میخوای پیش خدا بری

فقط باید صفای دل داشته باشی

توکل رزمندگان اسلام

عملیات محرم بود که رزمندگان از شش ماه پیش برای انجام آن آمادگی پیدا کردند. در حالی که ماهواره های امریکا و فرانسه کل منطقه های عملیات را فیلمبرداری می کردند، عملیات محرم با کمال رعایت مسایل امنیتی و حفاظتی انجام گرفت. شب عملیات آسمان کاملاً مهتابی و منطقه عملیات در دید کامل دشمن قرار داشت. آن روز همه فرماندهان مضطرب بودند که نیروها در شب عملیات چگونه جابجا شوند. بنا بود یک مسیر طولانی را پیاده روی کرده و پس از چندین ساعت بر قلب دشمن حمله کنیم که به علت روشنی هوا، دشمن سریع متوجه می شد و حمله را دفع می کرد. برخی دوستان گفتند دعا کنید؛ و رزمندگان شروع به دعا و توکل بر خدا و ائمه کردند. نزدیک غروب بود که ابرهای سیاهی در آسمان پیدا شد و کل منطقه را پوشش داد. این امر هرگز اتفاقی نبود. تمام کارشناسان جنگ این اتفاق که درست چند ساعت پیش از عملیات، آسمان روشن و مهتابی به وسیله ابرهای سیاه پوشیده

شود را یکی از معجزات جنگ می دانستند ان شب باران شدیدی شروع
به باریدن گرفت.این معجزه زمانی خود را نشان داد که صدام در همان
عملیات و از چندی پیش با تبلیغات فراوان به رزمندگان هشدار داده بود
که با ورود سلاح جدیدی به میدان جنگ تمام جوانان ما را به آتش
خواهد کشید . با بارش باران ، تمام این سلاح ها از کار افتاد و حربه
دشمن نقش بر آب شد

آن حضرت پیغام فرستاده اند: «ما از فرزندان بیش از این ها توقع

داریم...

آقای اسلامیة داماد آیت الله انصاری همدانی (ره) در جلسه ای که به مناسبت سالگرد ایشان برگزار شده بود داستانی را نقل می کرد و می فرمود: مرحوم آقا سید عبدالله فاطمی (ره) که اهل کرامات و مکاشفات بود، تعریف می کرد که: چند روز قبل از تولد فرزندم، یکی از اقوام برای مراقبت از همسرم به منزل ما آمد، یکی از این شب ها وقتی به خانه برگشتم، آن خانم گفت که چیزی در خانه نیست، از من خواست مقداری مواد غذایی تهیه کنم. پولی برای خرید نداشتم و چون ساعات پایانی شب بود، اقدامی برای قرض گرفتن نیز ممکن نبود. ناچار به قصد تهیه چیزی از خانه بیرون آمدم و به سمت حرم حضرت فاطمه معصومه (س) حرکت کردم. خیابان ها خلوت بود و در حرم نیز بسته شده بود. هیچ آشنایی را اطراف حرم ندیدم، از دور به گنبد نگاه کردم و مشغول دعا کردن شدم. با همه وجود، به حضرات معصومین (ع) متوسل شدم و به صورت گله مندی مطالبی را بیان کردم. دست خالی و خجالت زده به خانه برگشتم و بدون اینکه کسی متوجه بازگشتم شود، به رختخواب

رفتم، ولی از شدت ناراحتی خوابم نمی برد. قبل از اذان صبح به قصد خواندن نماز شب بیدار شدم؛ ناگهان صدای در بلند شد و وقتی در را باز کردم، دستی از پشت در پاکتی داد و گفت: این از طرف امام حسین (ع) است و آن حضرت پیغام فرستاده اند: «ما از فرزندان بیش از این ها توقع داریم.» تا من به خود آمدم و درب را باز کردم دیگر چیزی را ندیدم. داخل پاکت، مقداری پول بود. وقتی فرزندم به دنیا آمد، تمام هزینه هایش مساوی با مبلغ داخل آن پاکت بود.

توکل عجیب حضرت امام...

وقتی امام در نجف زندگی می کردند، یک روز احمد آقا خدمت امام

رسیدند و عرضه

کردند: صاحب خانه تقاضای اجاره‌ی عقب افتاده را دارد. امام فرمودند:

بگو خانه را می فروشی؟! احمد آقا: اجاره دیر شده! خانه را بخریم؟! امام

فرمودند: توکل بر خدا!

ولی احمد آقا به صاحب خانه هیچ نگفتند، فردا باز صاحب خانه آمد و

تقاضای اجاره کرد. امام به احمد آقا فرمودند: مگر نگفتی فروشنده‌ی

خانه هستی؟ احمد آقا آمد

و پیغام امام را به صاحب خانه داد. صاحب خانه گفت: بله مشتری هم دارم

بیست هزار تومان. امام فرمودند: فردا بعد از ظهر بیایند تا قولنامه خانه

را بنویسیم. احمد آقا

با تعجب گفتند: با چه پولی؟ امام فرمودند: توکل بر خدا. فردا بعد از ظهر چند نفر از خمین به نجف آمدند و به امام گفتند: ما سر راه مکه هستیم، مقداری پول داریم که می‌خواهیم نزد شما به امانت بگذاریم. امام قبول کردند به شرط دخل و تصرف در آن. احمد آقا به امام عرض کرد: آقا چه‌طور پول را برخواهی گرداند؟ امام فرمودند:

توکل بر خدا. بعد از یک ساعت اهالی خمین برگشتند و به امام گفتند: سفر مادرست نشد، می‌خواهیم برگردیم و امانت خود را خواستند. امام پول آن‌ها را دادند.

احمد آقا گفتند: حالا با چه پولی خانه را می‌خرید؟! امام فرمودند: توکل‌مان بر خداست، یک ساعت به نوشتن قولنامه مانده بود که حاج مرتضی پسندیده (برادر بزرگ امام) از خمین آمدند و به امام گفتند: املاک وراثتی در خمین را فروختیم؛ این بیست هزار تومان سهم شما است...

توکل ایه الله مشکینی

آیت الله مشکینی درباره دوران تحصیل خود می گوید: «ما در ده آلتی در یک فرسخی مشکین شهر زندگی می کردیم، پدرم در بیست و پنج سالگی خودش دنبال درس را گرفت و به چند شهر سفر کرد، چراغ ما از گل بود که خود پدرم ساخته بود و به آن. روغن کرچک می ریختند

پدرم چهار سال در نجف بود که نامه نوشت و ما را نیز به آنجا فرا خواند و ما به اتفاق «.دایی و خانواده به نجف رفتیم

پس از رحلت پدر با وجود این که سختی و مرارت و فقر و نداری بر زندگی شان سایه افکنده بود، عزم سفر می کند و راهی حوزه علمیه اردبیل می شود

آیت الله مشکینی درباره سال های سخت دوران یتیمی خویش می گوید: «با وجود همه سختی ها و نبود امکانات، چیزی که ما را امیدوار کرده بود؛ توکل به خدا و ایمان به راهی بود که در آن پای نهاده بودیم، هرچند در این غربت و تنهایی سایه پدر و مادر نبود لکن همواره خدا بود و باور این حضور ما را از یأس و ناامیدی نجات می داد» ایشان نزدیک به دو سال در حوزه علمیه اردبیل به تحصیل علوم دینی پرداخت و سپس همراه دو تن از دوستانش راهی قم گردید. او در این باره می گوید

ما وقتی تصمیم گرفتیم به قم بیاییم مانده بودیم که چه کنیم تا خرجی راه فراهم «

شود و تصمیم خود را عملی سازیم، آن وقت زندگی به گونه ای بود که هیچ کدام در شرایط مناسبی نبودیم. وقتی در بین سه نفرمان این مسئله مطرح شد و تصمیم به چاره جویی گردید، من در آن شب با همین فکر به خواب رفتم. در آن شب خواب دیدم که بعداً برایم مثل معجزه تحقق پیدا کرد، خواب دیدم که در خانه هستم و باید از یک عده پذیرایی کنم، بعد دیدم که یک ظرف پر از کره آوردند که به همراهش مبلغ شش تومان پول به من دادند. چند وقتی از این ماجرا گذشت. در یکی از روزها تصمیم گرفتم که به دهات اطراف به دیدار دوستانی که با پدرم رفت و آمد داشتند رفته و دیداری از آنها انجام بدهم، شاید هم به این جهت بود که قصد خداحافظی داشتم. هنگام بازگشت چون دوستان پدرم فهمیده بودند که سفر قم در پیش دارم به اصرار پولی در اختیار من قرار دادند که دقیقاً پنج تومان بود. من به شهر آمدم و دیگر نظرم قطعی شده بود و دوستانم نیز اعلام آمادگی کردند. در هنگام رفتن به محل سوار شدن از نزدیک های محل اقامت آیت الله بادکوبه ای که امام جماعت و عالم بزرگ این شهر بود می گذشتم، موافق ادب دیدم که به او نیز سلام کنم، سفر خود را به عرض ایشان برسانم. پس از خارج شدن از منزل ایشان دوستم یک تومان به دست من گذاشت و گفت که از طرف همسایه آیت الله بادکوبه ای است. من در همین لحظه بود «. که به درستی خواب و لطف و رحمت الهی نیز پی بردم

چند از توکل آیت الله بهاء الدینی

یکی از شاگردان ایشان نقل می کند

در یکی از سفرها خدمت آقا بودم. در برگشت از مشهد مقدس با اتومبیل یکی از ارادتمندان ایشان از ایوانکی به جانب تهران می آمدیم. سیل، جاده را گرفته بود و آب به داخل ماشین سرایت کرده بود. حقیر ناراحت و نگران بودم، ولی آقا خیلی عادی بود و هیچ تغییری در صورت و چهره ایشان نبود و گاهی نگاههای معنی داری هم به اطرافیان داشت، تا اینکه خطر رفع شد

یکی از ارادتمندان قدیمی آقا می گفت

در سفری که خدمت ایشان به مشهد مقدس مشرف شدم در مسیر، اتومبیل منحرف « شد و طرف راست جاده پرتگاه و دره بود، اتومبیل رو به دره رفت، در آن حال من تصمیم گرفتم خودم را پرت کنم جلوی چرخ ماشین شاید مانع از سقوط آن شوم که در همان حال دیدم ماشین معجزه آسا لب پرتگاه دره ایستاد و راستی این عنایت حضرت

حق به این عبد صالح بود و ما این را کرامتی از آن پیر روشن ضمیر می‌دانیم؛ و آقا که
«نظاره گر این خطر بود هیچ اضطراب و نگرانی نداشت

از خانه که بیرون آمدیم می‌دیدم، حادثه ناگوار و خطرناکی در پیش است و من تنها
صدقه‌ای دادم و حرکت کردیم. منتظر بودم ببینم چه می‌شود. مرتب به آن نقطه، که
...محل حادثه بود، نزدیک می‌شدیم

در یکی از سفرهای هوایی آقا، خطری پیش می‌آید که روی حساب می‌بایست هواپیما
سقوط می‌کرد، همه نگران می‌شوند، ولی معظم له حالش عادی و هیچ تغییری در او
مشاهده نمی‌شود و معجزه آسا خطر رفع می‌شود. وقتی به ایشان گوشزد می‌کنند،
می‌فرماید

«ما خطر را دیدیم و دیدیم که خطر رفع شد، لذا نگرانی نداشتیم»

یکی از همراهان آیت الله بهاء الدینی

بعضی روزها خدمت آقا بودیم و در محضر ایشان، برای استفاده از طبیعت، به طرف جاده کاشان می‌رفتیم. یک بار که از جاده اصلی کاشان به یک جاده فرعی وارد شدیم، آقا فرمودند:

به خیر گذشت. از حادثه‌ای گذشتیم»

عرض کردم: مسأله چیست؟

آقا فرمودند: «از خانه که بیرون آمدیم می‌دیدم، حادثه ناگوار و خطرناکی در پیش است و من تنها صدقه‌ای دادم و حرکت کردیم. منتظر بودم ببینم چه می‌شود. مرتب به آن نقطه، که محل حادثه بود، نزدیک می‌شدیم. شما که از جاده اصلی به فرعی رفتید، «حادثه رفع شد

شگفتی در این بود که هیچ حرکت غیر منتظره و یا اضطرابی در وجود ایشان دیده نمی‌شد و حتی جمله‌ای نفرمودند که به آن جاده نرویم و یا قبل از آن نقطه بایستیم. ایشان، حادثه را به اراده الهی سپرده بودند، تا هر چه او می‌خواهد انجام شود.

از نمونه‌های دیگر آرامش نفس ایشان، سانحه‌ای است که در سفر ایشان به مشهد مقدس اتفاق افتاد. پس از آن تصادف، مجبور می‌شوند ایشان را به ماشین دیگری منتقل کنند. اما پس از آن حادثه سخت چون از وضع ایشان در آن زمان سؤال «!می‌کنند، می‌فرمایند: «اصلاً متوجه نشدم

سالهای 1366 و 1367 روزهای سخت و دشوار موشک باران دشمن بعثی بود و چندین هفته، شهر و روستا، کوچه و خیابان و خانه و محله، آرامش نداشت. صدای انفجار، روزها و شب‌ها، دل‌ها را می‌لرزاند و دلهره و اضطراب باعث ناراحتی بسیار مردم شده بود. ناگاه موشکی نزدیک منزل آقا فرود آمد و بر اثر آن، یازده زن و دختر بچه

شهید شدند. تمامی شیشه‌های منزل نیز شکست و گرد و خاک فراوانی فضا را فرا گرفت.

اهل منزل با آشفتگی خاطر و هراس فراوان به طرف اتاق ایشان می‌روند و چون در را باز می‌کنند، با تعجب بسیار، ایشان را در حالی می‌بینند که بدون هیچ ترس و وحشتی، آرام نشسته‌اند. چون کفش ایشان را روی خرده شیشه‌ها می‌گذارند تا بپوشند و از اتاق خارج شوند، آقا با همان بیان شیرین خود می‌فرمایند:

من که دست از این چای برنمی دارم»

حیرت سراپای وجود اطرافیان را فرا می‌گیرد و از این همه آرامش روح و اطمینان نفس تعجب می‌کنند. گویا هیچ حادثه‌ای رخ نداده و کوچک‌ترین خطری ایشان را تهدید (نکرده است!) (حکایات نقل شده از کتاب آیت بصیرت